۶۰. توحید صدوق (۱۳۹۶/۱۱/۲۶)

سال تحصیلی (۱۳۹۷-۱۳۹۶) - پنجشنبه، ۲۶ بهمن ۱۳۹۶

- پیشگفتار (خلاصه)
- شرح فقره‌ی «وممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات وخارج بالكبرياء والعظمة من جميع تصرف الحالات»
  - «ادراک» متعلق «بما ابتدع» در بیان مرحوم قاضی سعید قمی
  - «ممتنع» متعلق «بما ابتدع» در بیان علامه‌ی مجلسی
  - وخارج بالكبرياء والعظمة من جميع تصرف الحالات
- احاطه، مفاد فقره‌ی «بعظمتك التّي ملأت كل شيء»
- عدم تغیر در ذات الهی؛ اراده، صفت فعل
- مبادی ضروری در مباحث معارفی: صفت ذات، صفت فعل، نظام احسن، نظام ذاتی، موطن قابلیات
- انس با روایات اهل البیت علیهم السلام و فهم مبادی مباحث معارفی
- انس با روایات اهل البیت علیهم‌السلام و حل مسأله‌ی جبر و اختیار
- القای کُرنش و خضوع به وسیله‌ی تعابیر «عظمت» و «کبریای» به خلاف «استقرار» و «احاطه»

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال ۱۳۹۶(جلس ششم)؛

شرح فقر «ممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات وخارج بالكبرياء والعظمة من جميع تصرف الحالات»

چرایی امتناع ادراک خداوند متعال بر اساس این فقره؛
استقرار و احاطه، دو احتمال در معنای کبریاء و عظمت؛
ضرورت انس با روایات اهل البیت علیهم السلام در حل مباحث معارفی؛
عدم تغیر در ذات الهی قانون کلی در تفاوت صفت ذات و صفت فعل؛
مبادی ضروری در مباحث معارفی:
صفت ذات، صفت فعل، نظام احسن، نظام ذاتی، موطن قابلیات.

شرح فقرهى «وممتنع عن
الادراك بما ابتدع من
تصريف الذوات وخارج
بالكبرياء والعظمة من
جميع تصرف الحالات»

«ادراک» متعلق «بما ابتدع» در بیان مرحوم قاضی سعید قمی

شاگرد: ... این احتمال به ذهن شما من‌اسب نیامد، فرمودید: عدم ادراک خداوند، به‌خاطر تصریف ذوات است. فرموده بودید: ممکن است بگویند به‌خاطر کثرت و وحدت است. من می‌خواستم بگویم اصلا کثرات ربطی به ادراک ندارد. چون موجب غفلت از خدا می‌شود. نه این‌که ادراک را از بین ببرد.

استاد: بله؛ دیروز آن آقا هم مطلبی را فرستادند. زحمت کشیدند و مباحثه را نوشتند. وجه دوم را به من دادند. چون این سؤالات در ذهن من هم بود، فقط یک کلمه نوشتم: «فتامل». یعنی این سؤالات هست. مقصود من هم همین فرمایش شما بود. اما جواب هم دارد. مطلبی که ایشان می‌فرمایند این است: حضرت علیه السلام فرمودند: «ممتنع عن الادراک بما ابتدع»، خُب، اگر صرف کثرت بخواهد برای وحدت حجاب شود، امتناع درک که نمی‌آورد، بلکه غفلت می‌آورد. صعوبت ادراک می‌آورد. ممکن است جواب بدهیم که ما بحث کردیم که «ممتنع» را می‌توانند چند جور معنا کرد. گاهی امتناع عقلی است. یعنی امتناع دارد و نمی‌شود. یک وقتی هم «ممتنع»، به‌معنای امتناع عرفی است که با غفلت هم سازگار است. «أَلْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ»[1]؛ وقتی به وادی غلفت و الهاء [رفت]، دیگر ممتنع است. امتناع به این معنا است. لذا چون مجموع سؤال و جواب در ذهن من بود، «فتامل» نوشتم که دیگر خودتان روی آن فکر کنید و گرنه حرف شما درست است. امتناع استدلالی نمی‌آورد. بر آن متفرع نیست.

شاگرد: شما فرمودید وجه دوم خوب است.

استاد: از چیزهایی هم که در اینجا جالب است، این است: مرحوم قاضی سعید قمی از بزرگان علماء هستند. شرح خیلی عالیای بر توحید شیخ صدوق دارند. امروز نگاه کردم. ایشان فقط یک وجه را ذکر کرده‌اند. فرموده‌اند: «بما ابتدع»، متعلق به ادراک است. «ممتنع عن الادراک بما ابتدع». شرح توحید صدوق ایشان در نرم‌افزار کلام هست. نمی‌دانم در چند نرم‌افزار دیگر باشد. «تصریف الذوات» را هم به‌معنای «تصرف الذوات» گرفته‌اند. فرموده‌اند: خالقی که در ذوات تصرف می‌کند ... . در حالی که با این بحث‌هایی که ما کردیم، «تصریف» با «تصرف» تفاوت دارد.

علی أیّ حال، ایشان «تصریف» را به‌معنای «تصرّف الخالق فی ذوات المخلوقین» گرفتند. یعنی خالق در ذوات مخلوقین تصرف می‌کند و از این باب مطلب را سر رساندند. نمی‌دانم چطور شده است که دو احتمال دیگر را مطرح نکرده‌اند. حال ای فضایش نبوده است ای ... . یادم رفت صفحه‌ی آن را نگاه کنم. یک جلدی است، ولی قطور است.

شاگرد: سه جلد قطور است.

استاد: قاضی سعید قمی از علمای بزرگ بودند. ساکن قم بودند. همین‌جا هم کنار مدرسه آقای گلپایگانی مدفون هستند. جنب مدرسه اتاقی هست که قبر ایشان و مرحوم حکیم هیدجی در آنجا است. از توفیقاتی که ما داشتیم – سه نفر بودیم - کل کشف المراد را از باب بسم اللّه تا تای تمت، در کنار قبر مرحوم قاضی سعید قمی مباحثه کردیم. جای خیلی دنج و خوبی بود. منظور اینکه قبر ایشان در آنجا است و از بزرگان علماء است.

قبلاً هم در مباحثه‌ی «سبعة احرف»، توضیحات ایشان را راجع به آن خواندیم. همین امسال بود. البته در توحید صدوق نبود. اما در اینجا همین را فرمودند: «بما ابتدع» متعلق به ادراک است و «تصریف» هم به‌معنای تصرف است. ایشان تنها همین وجه را فرمودند و حال اینکه «بما ابتدع» دو احتمال دارد. «تصریف» هم به‌معنای تصرف نیست؛ بلکه خود «تصریف» دو احتمال دارد. ایشان همان تصرف را فرمودند. یعنی خدایی که در ذوات مخلوقین تصرف می‌کند.

---

[1]. سوره‌ی تکاثر، آیه‌ی ۱.

«ممتنع» متعلق «بما ابتدع» در بیان علامه‌ی مجلسی

یکی از آقایان فرمودند: فرمایشات مرحوم مجلسی را سر برسانیم. من آن‌ها را خواندم. دوباره عرض می‌کنم. مرحوم مجلسی اول، احتمال «بما ابتدع» را بر خلاف قاضی سعید به همان «ممتنع» می‌زنند. می‌فرمایند:

> «أي ممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصريف الذوات أي أظهر بما ابدع من الذوات المتغيرة المنتقلة من حال إلى حال أنّه يمتنع إدراكه إما لوجوب وجود المانع من حصول حقيقته في الاذهان لما مرّ، وأ لأنّ حصوله فيها يستلزم كونه كسائر الذوات الممكنة محل للصفات المتغيرة فيحتاج إلى صانع ، وأ لأنّ العقل يحكم بمباينة الصانع للمصنوع في الصفات فاليدرك كما تدرك تلك الذوات ، ويحتمل أن يكون الظرف متعلقا بالادراك أي يمتنع عن أن يدرك بخلقه أي بمشابهتها ، وأ بالصور العلمية التي هي مخلوقة له»[1].

این احتمال اول است. این احتمال را سه جور توضیح می‌دهند. بعد از توضیح احتمال اول، احتمالی که قاضی سعید گفته‌اند را بیان می‌کنند. مرحوم آسیدهاشم هم مانند قاضی سعید قمی تنها یک احتمال را مطرح می‌کنند. گفته‌اند: «عن الادراك بما ابتدع»، باء را متعلق به ادراک گرفته‌اند. ولی مرحوم مجلسی، خیر، احتمال تعلق آن به ادراک را در آخر کار بیان می‌کنند و تعبیر «یحتمل» می‌آورند. اصل معنا را به «ممتنع» زدند. «یحتمل أن یکون متعلقا بالادراک» را در آخر کار فرمودند.

در احتمال اول دلیل می‌آورند: **«إما لوجوب وجود المانع من حصول حقيقته في الاذهان لما مرّ»؛** محال است که حقیقت ذات خداوند در اذهان بیاید.

«أ لأنّ حصوله فيها يستلزم كونه كسائر الذوات الممكنة محل للصفات المتغيرة فيحتاج إلى صانع »؛ اگر خداوند به ذهن بیاید مانند دیگر ذوات ممکنه، محل صفات متغیر می‌شود. چون ذهن ما در حال تغییر و تغیر و مخلوق است، اگر آن هم به ذهن ما بیاید، مثل سایر ذوات متغیر می‌شود.

«أ لأنّ العقل يحكم بمباينة الصانع للمصنوع في الصفات»؛ اگر ذوات متغیر هستند، عقل می‌گوید صانع ذوات متغیره، باید در صفات با مخلوق خودش متباین باشد. پس این‌ها متغیر

هستند و او ثابت است و غیر قابل ادراک است. **«فالیدرک کما تدرک تلک الذوات»**؛ همینطوری که این ذوات مخلوقه درک نمی‌شوند، ذات خدای متعال هم درک نمی‌شود. برای «بما ابتدع» که متعلق به «امتناع» است سه وجه بیان کردند. ملازمه را به این صورت بیان کردند. احتمال دوم را هم به‌عنوان «یحتمل» ذکر کردند.

از این جمله، دیگر چیزی در ذهن من نیست. اگر نکته‌ای در ذهن شما است، بفرمایید. اگر نکته‌ای ندارید، به عبارت بعدی برویم.

---

[1]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار (چاپ موسسه‌ی الوفاء)، ج ۴، ص۲۲۴.

وخارج بالكبرياء والعظمة من جميع تصرف الحالات

الف) استقرار، معنای کبریاء و عظمت در مقابل تصرف حالات و زوال

«وخارج بالكبرياء والعظمة من جميع تصرف الحالات»[1]. این جمله بر وزان جملات قبلی است و لذا من عرض کردم اگر «بما ابتدع» مثل «من جمیع» متعلق به «ممتنع» باشد، از حیث سیاق اظهر است. توضیح این را عرض کردم. لذا با آن سیاق عبارت روشن است. خداوند متعال خارج است، از چه خارج است؟ «من جمیع تصرف الحالات»؛ از اینکه حالات متغیرة بر او طاری و عارض شود، خارج است. سبب خروج او چیست؟، «بالکبریاء و العظمة»؛ چون خدای متعال کبریا و عظمت دارد، پس تصرف حالات و تغیر حالات بر او طاری نمی‌شود. چرا؟؛ تناسب حکم و موضوع خودش می‌گوید: القضایا قیاساتها معها. در لغت کلمه‌ی «حال» به‌معنای «زال» است. می‌گوییم: حالش این است، یعنی می‌گذرد و تمام می‌شود. «احوال» یعنی چیزهایی که آمد و رفت. «تصرف الحالات»؛ حالات تغییر می‌کنند و زوال پیدا می‌کنند. خُب، زوال به چه معنا است؟ زوال یعنی عجز. یعنی عدم قدرت بر بقاء. یعنی کوچکی. چیزی که زائل می‌شود، کوچک است. از نظر وجودی قلیل الوزن است و صغیر است. چرا؟؛ چون اگر از حیث وجودی ثقیل بود و وزن وجودی داشت که از بین نمی رفت. زال، حال؛ حالی که تمام شد و رفت، تمام شد.

پس در تصرف حالات، حال کاشف از صغر است. کاشف از کم وزنی است. کاشف از بی‌اهمیتی است. خدای متعال صاحب کبریاء است. کبریاء با صغر، با کوچکی منافات ندارد. خدای متعال صاحب عظمت است. عظموت، تازه ظهوری از عظمت او است. خُب، اگر به این صورت است، اینچنین ذاتی که عظمت برای او است، حالی که در آن زوال کوبیده شده است، خلاف عظمت [است] و صغر و حقارت است و زائل می‌شود. زوال، بالاترین حقارت است. خدایی که عظمت را دارد، محال است بر او حالی طاری شود. یعنی از حالی زائل شود. پس چیزهایی که زوال پذیر است، در او راه ندارد. چرا؟؛ چون او کبریاء و عظمت دارد که منافات با صغر و حقارت دارد و زوال هم با حقارت و صغر، جوش خورده است.

چیزی که من از عبارت حضرت علیه السلام فهمیدم، این است. به تناسب حکم و موضوع، بسیار زیبا بیان شده است. کبریا و عظمت، عدم زوال می‌آورد. ثبات می‌آورد. استقرار می‌آورد. چرا؟؛ چون غیر مستقر، ذلیل است. غیر مستقر، ضعیف و صغیر است. او که کبریا و عظمت دارد، لازمه‌اش ثبات و استقرار است. پس تصرف حالات در او نخواهد بود.

شاگرد: خود مفهوم زمان، واقعا حقیر است؟ زمان یعنی تدریج و نه آن زوال دائمی. در ذهن ما این است که خود زمان و بعد از آن، امور زمانمند، چرا حقارت دارد؟

استاد: اگر به زمان، استمرار سیالش را ضمیمه نکنید، چیز خیلی موجهی است؟! خیر. استمرار، ثبات است یا زوال است؟ استمرار خودش ثبات است. یعنی زمانی هم که زوال در ذات او است، اگر بخواهد شرافت پیدا بکند، تا زمانیکه استمرار را به آن ضمیمه نکنیم، شرافت پیدا نمیکند و لذا آن ذاتی که اساس ذاتش با کبریاء و عظمت جوش خورده است، لازمهی ذاتش استقرار و ثبات و دوام و عدم حالات است؛ عدم تصرف حالات، لازمهی آن است. از حالی به حالی رفتن، او را از کبریا خارج میکند. این یک معنا.

شاگرد ۲: این با تعبیر «و بعظمتک التّی ملأت کل شیء» چطور جمع میشود؟

استاد: الآن میخواهم احتمال دیگری را هم بگویم که به این مربوط میشود.

ب) احاطه، معنای کبریا و عظمت

این یک وجهی بود که با تناسب حکم و موضوع خیلی روشن بود. یک وجه دیگر به همین هم مربوط میشود. «خارج من تصرف الحالات بالعظمة و الکبریاء»؛ مقصود از عظمت و کبریاء، در اینجا چیست؟ مقصود از عظمت، یعنی برتر بودن ذات او از همهی زمانها و مکانها. میگویند موطن سرمد. خدای متعال بالکبریاء و العظمة است. کبریای ذات او چیست؟ اینکه محصور در هیچ زمان و مکانی نیست. محیط بر همهی زمانها است. محیط بر همهی مکانها است. خُب، وقتی محیط بر همهی زمانها و مکانها است، محال است بر محیط، حالات طاری شود. چرا؟؛ چون لازمهی لاینفک حال این است که زمانی بیاید و زمان دیگری برود. ذاتی که بر همهی زمانها محیط است، تفکیک زمانی نمیشود در آن بیاید. این خیلی روشن است و لذا «کبریاء» یعنی احاطه. کبریاء نه یعنی استقرار و دوام. بیان اول، استقرار و دوام بود. بیان دوم این است که کبریاء و عظمت، بر جمیع ما سوی اللّه، احاطه میآورد؛ بر جمیع زمانها و بر جمیع مکانها. احاطه که میآورد، به این احاطه «خارجٌ عن تصرف الحالات». چون حالات حتماً باید در مکان و زمانی باشد؛ از مکانی دون مکانی، از زمانی دون زمانی باشد. در محیط، تصرف حالات محال است.

حال که اینطور شد، «ملأت» درست میشود. عظمت برای تو چه میآورد؟، احاطه میآورد. احاطهی تو «ملأت ارکان کل شیء» میآورد. هر چیزی در هر زمانی و در هر مکانی از آن عظمتی که برای تو احاطه میآورد، پر شده است. بنابراین هیچ منافاتی با آن ندارد.

شاگرد: این از باب مثال است و خصوصیت ندارد و الا سایر صفات الهی هم میتواند منافی با تصرف باشد؟

استاد: خیر؛ آنچه که رمز اصلی است، این است که «تصرف الحالات» چیست؟ حال از بین میرود. برای از بین رفتن حال، ما چه میخواهیم؟؛ استقرار و دوام میخواهیم؛ ثبات میخواهیم. ثابت مطلق. ثابت با تصرف حالات، تنافی دارد. خُب، ثابت چه چیزی میآورد؟ کبریاء و عظمت و ثبات را میآورد. چرا کبریاء و عظمت ثبات را میآورد؟ چون کبریاء و عظمت عزت است؛ وزن است. لذا ثبات را میآورد. این بیان اول بود. بیان دوم این بود که کبریاء و عظمت، احاطه میآورد. نه اینکه صرفاً استقرار و عزت و ثبات را بیاورد.

شاگرد: استقرار از حالات، منحصر در این دو صفت نیست. سایر صفات الهی هم میتوانند این تصرف حالات را نفی کنند.

استاد: یعنی مثلاً علم خدای متعال برای او استقرار بیاورد؟، در تناسب حکم و موضوع، علم، علم است. اما نمی‌گوییم علم خدای متعال برای او ثبات می‌آورد. این ملازمه‌ی روشن و صریح را ندارد. به خلاف اینکه می‌گوییم: عظمت. لذا حضرت علیه السلام این را فرمودند. عظمت مقابل حقارت است. سر و پای حال، عجز و ضعف و صغر است.

---

[1]. شیخ صدوق، التوّحید، ج ۱، ص ۷۰.

احاطه، مفاد فقره‌ی «بعظمتک التّی ملأت کل شیء»

شاگرد ۲: «بعظمتک التّی ملأت کل شیء»، وقتی بنا باشد وجود هر شیای زوال داشته باشد، چطور این عظمتی که زوال ناپذیر است، در هر شیء زائلی وجود دارد؟ آیا آن مبدأ، نگهدارش است؟ چگونه است؟

استاد: خیر؛ «بعظمتک التّی ملأت» یعنی آن عظمت پر کرده است، نه اینکه آن شیء، عظیم شده است.

شاگرد ۲: «اسمائک التّی ملأت ارکان کل شیء».

استاد: علی أیّ حال، آن چیزی که «ملأت» برای او است، عظمت است. یعنی بر آن احاطه دارد. نه اینکه الآن شیء، ثابت شود.

شاگرد ۲: شما «ملأت» را به‌معنای احاطه می‌گیرید.

استاد: بله؛ عظمت احاطه دارد و هر چیزی را پر کرده است، چه شیء زائل را ... اما وقتی که هست. وقتی هم که زائل شد، زائل شد. علاوه بر اینکه «ان من شیء الا عندنا خزائنه» را ضمیمه‌ی شیء کنید. یعنی سبب ظهور عظمت در شیء، این است که آن عظمت از مسیر خزائن شیء ظهور می‌کند. اول «عظمتک ملأت خزائن کل شیء»، بعد این شیء زائل هم، از آن عظمت مملو است. عظمتی که از آن طریق آمده است.

عدم تغیر در ذات الهی؛ اراده، صفت فعل

شاگرد: در غضب، خداوند از حال غیر غضب به حال غضب تغییر حال می‌دهد ... .

استاد: محال است. ذیل آیه‌ی شریفه «فَلَمَّآ آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ»[1] دارد. محال است که خداوند به این غضب مخلوقین، غضب کند. غضبی که در مورد خداوند متعال می‌گوییم، صفت فعل است. صفت فعل به چه معنا است؟ یعنی وقتی عذاب می‌آید و آثار کار خودشان را می‌بینند، می‌گوییم «هذا العذاب، هذا الکیفر المترفع» بر عمل او غضب اللّه علیه می‌شود. به این صفت فعل می‌گوییم. مثل اراده است. صفت فعل، مانعی ندارد. اما اینکه غضب به‌معنای یک صفت طاری باشد، امام علیه‌السلام فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يَأْسَفُ كَأَسَفِنَا وَ لَكِنَّهُ خَلَقَ أَوْلِيَاءَ لِنَفْسِهِ يَأْسَفُونَ وَ يَرْضَوْنَ وَ هُمْ مَخْلُوقُونَ مَرْبُوبُونَ فَجَعَلَ رِضَا هُمْ رِضَا نَفْسِهِ وَ سَخَطَهُمْ سَخَطَ نَفْسِهِ»[2]. این روایت در ذیل این آیه آمده است و الا محال است که غضب بر ذات خداوند متعال بیاید. همانطوری که اراده هم نمی‌شود. ما طوری نگوییم که خدا قبلاً اراده نکرده بود و بعداً اراده کرد. این اصلاً محال است.

صاحب اسفار هم می‌گوید: روایات اهل البیت علیهم‌السلام اراده را صفت فعل می‌گیرند. امام رضا علیه‌السلام با آن متکلم مروزی مناظره‌ی مفصلی دارند. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: اراده صفت فعل است. او همینطور رفت‌وبرگشت می‌کند و چند بار گیر می‌کند. مناظره‌ی مفصلی است. اراده، صفت فعل است. در آن چیزی که رایج و معلوم از روایات است. تاویلی می‌کنند و می‌گویند اراده یعنی حب، صفت حب را هم به ذات بر می‌گردانند و بعد می‌گویند به این تاویل، اراده می‌تواند صفت ذات باشد. آن یک نحو تاویلی است.

شاگرد: هر تاویلی هم که باشد، اینطور تغیر که در ذات نمی‌رود.

استاد: اصلاً به‌هیچ‌وجه. چه اراده را صفت ذات بگیرند؛ طبق مبنایی که حکماء گفته‌اند. لازمه‌ی آن این نیست که تغیر در ذات بیاید. آن جای خودش است. اما اینکه اراده، صفت فعل باشد، خیلی روشن است. صفت فعل است و ربطی به ذات ندارد. محال است تغیر در ذات بیاید.

شاگرد: قدرت هم همینطور است. خلق بعد از عدم را نمی‌توانند یک نوع تغیری گفت؟

استاد: قدرت، صفت ذات است. همچنین قدرتی داریم که صفت فعل است. یعنی بعد از ایجاد می‌گوییم ... .

شاگرد: چطور می‌توان فرض کرد که خداوند باشد، ولی قدرتش نباشد؟

استاد: صفت ذات همین است.

شاگرد: خُب، چطور است که در بحث خلقت می‌گویند: خلق بعد از عدم؟

استاد: مانعی ندارد. خلق بعد از عدم، چون با کُن ایجادی به مشیت ازلیه، کل نظام را خلق می‌فرماید، الآن اراده صفت فعل می‌شود برای مرا. صفت فعل به چه معنا است؟ یعنی وقتی فعل را با خالق آن در نظر می‌گیری‌د، می‌گویی‌د اراد. اراده صفتی است برای موطن خودِ فعل. نه موطن ذات. نه این‌که ذات اراده کرد و قبلش اراده نکرده بود. بعد اراده کرد و حالا این فعل موجود شد. این از مسلمات کلام و حکمت است که محال است. این جزو محکمات مباحث است که به‌هیچ‌وجه تغیر در ذات راه ندارد. آن شعر معروف می‌گوید:

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

«محل» در کتب کلامی به این معنا است. یعنی خدای متعال محل حلول صفات و اوصاف نیست. این‌که صفات و اوصاف در او حلول بکند و از حالی به حالی دیگر برود، جزو صفات سلبیه مسلمه است.

شاگرد: الآن یک نفر کار عبادت خوب می‌کند و یک نفر گناه کبیره انجام می‌دهد. خداوند نسبت به این دو فعل، منفعل نیست؟ از این خشنود شود و نسبت به آن سخط داشته باشه؟ قبل از این‌که بخواهد فعلی صورت بگیرد.

استاد: اگر منفعل شود، مخلوق می‌شود.

شاگرد: بالأخره از یک عبادتی خشنود نمی‌شود؟

استاد: خدا خشنود نمی‌شود که مثل بندگانش عیالی داشته باشد و فرزندی داشته باشد؟! خُب، چطور دیگران می‌خواهند داشته باشند؟! چه مانعی دارد؟!

شاگرد: پس خداوند خشنود نمی‌شود.

استاد: رضایت از صفات فعل است. اگر هم به ذات برمی‌گردانید، باید حتماً ضوابط را مراعات کنید. همان است که دقت دارد. اهل البیت علیهم‌السلام که می‌گویند اراده صفت فعل است، برای تلقی عموم از اراده است. محال است شما به نحو عموم تلقی از اراده داشته باشید و بتوانید آن را صفت ذات بگیرید، بدون افتادن در این ورطه که خداوند را محل حوادث بگیرید. بالریب خداوند محل حوادث نیست. لذا اراده، صفت فعل است. کسی هم که با زحمتی می‌خواهد بگوید که اراده صفت ذات است، باید کامل مواظب باشد؛ تاویلی بکند و حرفی بزند که خداوند را محل حوادث نکند.

شاگرد ۲: این‌که می‌گویند صفت ذات است، یعنی کامل متوقع از اراده، به نحو عینیت، با ذات است.

---

[1]. سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۵۵.

[2]. شیخ کلینی، الکافي (چاپ اسلامیه)، ج ۱، ص ۱۴۴.

مبادی ضروری در مباحث معارفی: صفت ذات، صفت فعل، نظام احسن، نظام ذاتی، موطن قابلیات

استاد: بله. این بحث‌هایی که الآن هست را میل دارم سریع در شوی‌م. فقط اشاره می‌کنم. اگر بخواهید ذهن شما کامل ًبه‌طور مبسوط این‌ها را بررسی کند، اول ًنیاز دارید که فرق صفت فعل و ذات را بدانید؛ بالدقه و با همه‌ی زوایای آن. یکی دیگر، مباحث انواع ایجادهای الهی است. ایجاد لازمانی با ایجاد زمانی. تفاوت این‌ها معلوم شود؛ کُن الهی، «الا له الخلق و الامر»[1] معلوم شود. خلق یک جور تشکیلاتی دارد و امر، تشکیلات دیگری دارد. این‌ها معلوم باشد. یکی دیگر نظام احسن است. این‌که آیا صادر تحت یک نظام واحد صادر شده است یا نظام‌هایی در عرض هم ممکن است؟ و آن نظام‌ها، نظام‌ش ذاتی و درونی است؟ یا خیر، نظامی ذاتی و درونی نیست، بلکه می‌تواند نظامی عارضی داشته باشد؟ همه‌ی این‌ها، مباحث بسیار سنگینی است. مطلب دیگری که باز پشت‌وانه‌ی این‌ها است و از همه‌ی این‌ها سنگین‌تر است، موطن قابلیات است. یعنی وقتی یک نظامی می‌خواهد به ایجاد بیاید و همه‌ی این بحث‌هایی که داریم محقق شود، پشت‌وانه‌ای از نظام قابلی می‌خواهد یا نه؟ به آن موطن قابلیات می‌گوییم. همه‌ی سؤالات شما که الآن کمکم دارد خودش را نشان می‌دهد، اگر بحث ادامه پیدا کند، به آنجا می‌رسد. در موطن قابلیات، اگر فکر کردید همه‌ی این‌ها جواب دارد. دیگر همه‌ی این‌ها سر و سامان پیدا می‌کند. ولی الآن که این سؤالات در ذهن می‌آید، برای این است که سؤالات موطن قابلیات هنوز کامل ًبررسی نشده است. این‌ها را فی الجمله عرض کردم به این دلیل که اگر پیش آمد، نگرانش نباشید، بحث گسترده‌ی خوبی است. وقتی همه‌ی این‌ها را سر بزنید، می‌بینید اگر همه‌ی آن‌ها کمکم حل شد، مطالب اینجا هم مبتنی بر همان‌ها است.

شاگرد: کسی از موطن قابلیات بحث کرده است؟

استاد: به نظرم اصل ًنمی‌شود بحثش نیاید. اگر در نرم‌افزارها بزنید، خیلی از جاها بحث کرده‌اند. این سؤال در فطرت بشر است. ولی سنگین است که حل شود.

شاگرد ۲: مطلبی که از فرمایش شما در ذهن من مانده، این است که یکی از ارکان تصور عالم این است که اول و آخر وجودتان را تصور کنید.

استاد: بله؛ آن مسأله‌ی نظام بود. نظام احسن اگر یک نظام باشد، متوحد باشد – که خودش محل کلام است - و نظام‌ش هم ذاتی باشد، روی این مبنا، به زیبایی موطن قابلیات جواب پیدا می‌کند.

ی‌ک جور جواب‌ی است که راحت‌ترین راه‌حل موطن قابلیات است. راحت‌ترین راه‌ش این است. اما راه‌های دیگری هم دارد و چه بسا بعد از این‌که راه‌های دیگری مطرح شد، در ادامه، راحت‌تر هم باشد. ولی فعلا دم دست‌ترین راه این است. تا جایی که من می‌دانم.

شاگرد: موطن قابلیات یعنی بر اساس نظام احسن چیده می‌شود، چه ضرورتی از ذات خدا می‌گیرد؟

استاد: خُب، این شروع این بحث‌ها است. همان‌ی که در کفای‌ه بود؛ مرحوم آخوند از ابن‌سینا نقل کرده بودند: «ما جعل اللّه المشمشة مشمشة بل اوجده‌ا»؛ خدا زردآلو را ایجاد کرده، زردآلو را که زردآلو نکرده است. ببینید این ی‌ک نحو در شدن است. خدا زردآلو را زردآلو نکرده است؟! اگر به این صورت جلو بروی‌م که نمی‌شود. اصلاً به این صورت نیست. بله؛ در ی‌ک موطن «اوجده‌ا». اما در موطن قابلیات «جعل‌ها مشمشمة». اما جعلی است که جعل «اوجد»ی نیست. اگر جعل را به همین معنا به آن جا ببری‌م، داری‌م اشتباه می‌کنی‌م. این مطالب ضمیمه‌ی آن‌ها است. معارف موجود است، هر کسی تلطی‌ف کند ... .

---

[1]. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۴.

انس با روایات اهل البیت علیهم السلام و فهم مبادی مباحث معارفی

من همیشه عرض می‌کردم؛ بینی و بین اللّه بدون تعصب عرض می‌کنم. آن آقا سید – خدا حفظشان کند - در گذرخان به من رسید و اسم یکی از علمای یزد را برد. به درس مکاسب ایشان می‌رفت. این جور کرد؛ ما به درس ایشان می‌رویم، ما شاء اللّه خیلی فاضل است - وقتی می‌خواست علامت فضل ایشان را بگوید سخنی را گفت که اصلش برای معصومین علیهم السلام محقق است - می‌گفت: مکاسب را می‌گوید و می‌بینیم خیلی آسان است؛ مطلب تمام شد و صاف شد. اما وقتی مطالعه می‌کنیم و حاشیه را می‌بینیم، می‌بینیم این از آن جاهای سنگین مکاسب است. چون مطلب در دست آن استاد مثل موم بود، راست گفت و ما هم راست فهمیدیم. حالا اگر درس استادی می‌رفتیم که مطلب برای او حل نبود، این را می‌انداخت و آن را می‌انداخت، بعد دو تایی می‌ماندیم و می‌دیدیم عبارت خیلی سنگین است! راست هم می‌گوید؛ واقعاً سنگین است.

به تعبیر آن استاد، معصومین علیهم‌السلام مبیّن حقائق اسماء هستند. خدای متعال به این صورت قرارشان داده است. کل نظام عالم مثل موم در دستشان است. همه چیز برای آنها حل بود. وقتی حرف می‌زنند، صاف مطلب را می‌رسانند. حالا اگر سراغ اینها نیایی و بخواهیم خودمان برسیم، ای وای! هنگامه‌ای می‌شود! بالا برویم و پایین برویم! خُب، وقتی اینها هست چرا انسان راه دوری برود؟! انس ما باید با اینها باشد. انس یعنی من اینکه هفته‌ای یک بار یک جمله‌ای بخوانیم. یعنی باید بخشی از عمر ما که رفت، در همه مقامات با کلمات معصومین علیهم السلام مانوس باشیم. خداوند متعال به هر کسی توفیق بدهد، منتی بر او گذاشته است. خُب، این انس چه می‌آورد؟ لازمه‌ی این انس این است که چون همه چیز در دست ایشان هست، ذهن ما را هم با خودشان می‌برند.

انس با روایات اهل البیت علیه‌السلام و حل مسأله‌ی جبر و اختیار

از چیزهایی که من مثال میزدم، جبر و اختیار بود. کسی که روایات معصومین علیهم السلام را میخواند، میبیند در جبر و اختیار مشکلی ندارد. میگویند: تو نفهمیدی. مدام در اشکالات آنها [دیگران] دقت میکند، میبیند که به زور میگویند مشکل داریم. خُب، همه مشکل دارند که! باشد، داشته باشند. میتوانیم به زور بگوییم ما هم مشکل داریم؟! به ذهن خودم تحمیل کنم که مشکل داریم؟! چه کسی این را میگوید؟ کسی که در خانه‌ی اهلبیت علیهم السلام است به مقصود رسیده است. خُب، وقتی دیگران مشکل دارند حرف آشیخ جعفر کاشف الغطاء میشود. جوابشان را داده‌اند. باید این را قدر بدانیم.

در موطن قابلیت صحبت میکردیم. حضرت علیه السلام در اینجا چه میفرمایند؟ «بتجیره الجواهر عرف أن لا جوهر له»، «حیّث الحیث»، «قبّل القبل». ببینید چه چیزهایی میگویند؟ محال است که با ضوابط کلاسی بتوانیم اینها را توضیح بدهیم. اولین قدمش این است که بگوییم ذاتی ِشیء، معلل نیست. ذاتی شیء که برای خودش است. چطور میشود؟ تمام شد. ذاتی شیء اصلا نیازی به جعل و خلق ندارد. کلاس همینجا ایستاد! «تجیره الجواهر» یعنی چه؟ میگویند تجیر هم به‌معنای ایجاد است. فوری تایل میکنند. خُب، میگفتند: «باایجاده الجواهر». چرا حضرت علیه السلام فرمودند: «بتجیره الجواهر»؟! اینها است که تفاوت مبانی را روشن میکند.

علی أی حال، این بحث‌ها مطرح است. سؤالات خوبی هم هست. تمامش حل میشود. مقصود من این بود که برای حل اینها راه دوری نرویم. بدانیم باید چه کار کنیم و چه چیزی را مطالعه کنیم. اگر راه دور نرفتیم و أنسمان را به همین کلماتی که مبیّن حقایق اسماء هستند، بگذاریم، حرف میزنند و سریع ما را به نفس الامر میرسانند. اگر انسمان را زیاد کنیم، ان شاء اللّه میبینیم همه‌ی سؤالات حل میشود.

شاگرد: خیلی طول میکشد ...!

استاد: من الآن حساب ایشان را توضیح میدهم. ایشان میگویند من که انس گفتم، یعنی توحید را در اینجا باز کنیم و مباحثه کنیم. آن را ببندیم و هفته‌ی دیگر دوباره باز کنیم! این انس است.

شاگرد ۲: اینکه کلمات معصومین علیهم السلام را میفرمایید، تجربه‌ی خودم است؛ کسی از امام رضا علیه‌السلام از جبر و اختیار سؤال کرد، حضرت علیه السلام فرمودند: یک کلمه به تو میگویم و راحتت میکنم. جبر و اختیار این است که کاری که انجام میدهی اگر کار خوبی است، تشخیص بدهی به توفیق الهی است و به اراده‌ی خودت کردی. وقتی هم که معصیت میکنی، بدان خارج از قدرت خدا نیست. اگر خدا بخواهد جلوی آن را میگیرد. هر کسی از من در مورد جبر و اختیار

سؤال می‌پرسد با همین روایت به آن‌ها جواب می‌دهم و تمام می‌شود.

استاد: بله؛ جواب های معصومین علیهم السلام هم کلاس، کلاس است. هر کسی به یک جوابی قانع می‌شود و تمام می‌شود. شبهه برای او رفع می‌شود. کسی که دچار شبهات شده است، باید شبهاتی رفع شود.

شاگرد: این جواب اقناعی بود؟

استاد: باید سر جای خودش به آن برسیم. گاهی می‌بینید این جواب باید فلان اشکال را جواب بدهد. اشکالات معلوم است. وقتی مآلاً اشکالات حل شد، می‌بینیم برای همه‌اش خوب است. این مهم است. یعنی منطوق این روایت ممکن است جواب این اشکال نباشد، ولی بعد از اینکه از سایر روایات به اشکال جواب دادیم، می‌بینیم که منطوق این هم با آن موافق است. غیر از این است که منطوق موافق است اما غیر مجیب است؛ الآن از اشکال جواب نمی‌دهد، اما موافق است.

از چیزهایی که حاج آقا چند بار می‌فرمودند، این بود: می‌گفتند در نجف علمایی را دیدیم که روایتی خوانده نمی‌شود، مگر اینکه دیده بود! [مگر این مساله] شوخی است؟! بحارالانوار، وافی و این همه کتب! بگویند نبود روایتی که خوانده شود، مگر اینکه او آن را دیده بود!!

شاگرد: برای «خارج» وجوه دیگری هم می‌خواهید بگویید؟

استاد: خیر؛ الآن دیگر وجهی در ذهنم نیست. الآن می‌خواهم فرق «ثاقب» و «ناقب» را بگویم.

القای کُرنش و خضوع به وسیله‌ی تعابیر «عظمت» و «کبریای» به خلاف «استقرار» و «احاطه»

شاگرد: اشکالی که به ذهن من آمد، این بود: شما کبریاء و عظمت را در یک احتمال به استمرار برگرداندید و در احتمال دیگر به احاطه برگرداندید. اگر اینطور است، چرا حضرت علیه السلام فرمودند: «خارج بثبات‌ه».

استاد: من استمرار را نگفتم. استقرار گفتم.

شاگرد: بله؛ چرا حضرت علیه السلام نفرمودند: «خارج بثبات‌ه»؟ یا «خارج باحاطت‌ه»؟ نکته‌ی دیگری در این نیست؟

استاد: مفاهیم ثبات، مفاهیم منطقی و کلاسی است که در کلاس مطرح می‌شود. مفاهیم کبریاء و عظمت، مفاهیم عرفانی است که جلالت الهی را می‌رساند. با اینکه در دلش آن هم هست. در مقام خطابه خواندن برای عموم مردم، امام علیه‌السلام از واژه‌هایی استفاده کرده‌اند که هم پشتوانه‌ی بحث کلاسی را داشته باشد و هم پشتوانه‌ی تأثیر خطابه در نفوس. الآن اگر بگوید ثبات و استقرار، یک مفهومی خشک است که حالت خاص خودش را دارد. اما عظمت و کبریاء، غیر از مفهوم منطقی خودش، حالت روانی را هم همراهش می‌آورد. عظمت برای نفوس مستمعین چه کار می‌کند؟ آنها را به کُرنش در مقام عظیم می‌برد. درحالی‌که «ثبات» این را ندارد. «الله ثابت»! یک حال روحی برای شما پیدا نشد. احساس کُرنش پیدا نشد. اما وقتی می‌گوید: «عظیم»، حالت کُرنش ایجاد می‌شود. «عظیم» این را دارد. خطاب و فصاحت و بلاغت خیلی مهم است؛ حضرت علیه السلام کلماتی را به کار ببرند که اینها را دارد.

عبارت را ببینید. در اینجا دو کلمه داریم. حضرت علیه السلام فرمودند: «محرم علی بوارع ثاقبات الفطن تحديده وعلى عوامق ناقبات الفكر تكييفه»[1]. در بعضی از نسخه‌ها جای اینها عوض شده است. شده «ناقبات الفطن و ثاقبات الفکر». کدام یک از اینها أنسب است. این سؤالی است که مطرح کردم. روی آن تأمل کنید. فرق بین «ثقب» و «نقب» چیست؟ اینکه «ناقبات الفطن» بهتر است؟ یا «ثاقبات»؟ نسخه‌ها مختلف است. از نظر لغوی و بحثی، روی آن تأمل کنید. چیزی که الآن می‌گویم روی آن تأمل کنید، تناسب حکم و موضوع است. تکییف و تحدید، بعد فطن و فکر. ببینیم «نقب» با «فکر» مناسبتر است یا «ثقبه» با «فکر» مناسبتر است. روی این تأمل کنید.

و الحمدللّه ربّ العالمين و صلّى اللّه على محمد و آله الطيبين الطاهرين.

---

[1]. شيخ صدوق، التّوحيد، ج ۱، ص ۷۰.